نامه امام حسين عليه السلام در پاسخ به فرماندار مکه

نامه امام حسين عليه السلام در پاسخ به فرماندار مکه

اما بعد، فانه لم يشاق الله و رسوله من دعا الي الله عزوجل و عمل صالحا و قال انني من المسلمين، و قد دعوت الي الامان و البر و الصله، فخير الامان أمان الله، و لن يؤمن الله يوم القيامه من لم يخفه في الدنيا، فنسأل الله مخافه في الدنيا توجب لنا امانه يوم القيامه، فان کنت نويت بالکتاب صلي و بري، فجزيت خيرا في الدنيا و الآخره.[1]

مقدمه

بحث ما در اين مجلس و محفل نوراني در رابطه با نامه هاي امام حسين بود، مطالبي که امام حسين به گروه هاي مختلف و به افراد مختلف نوشته است و ما آن را بهانه اي قرار مي دهيم براي بحث هاي اخلاقي و قرآني، که هم بحث قرآني و روايتي داشته باشيم و هم اين که در پرتو اين نامه ها با اهداف امام حسين آشنا بشويم و آن حضرت را بيشتر بشناسيم. هم اکنون دربارة نامة کوتاهي که امام حسين در پاسخ به فرماندار مکه نوشته، توضيحي مي دهم و مطالبي را به عرض مي رسانم. شما مي دانيد وقتي امام حسين عليه السلام تصميم گرفت از مکه بيرون بيايد، به دليل اينکه در مکه مي خواستند ايشان را ترور کنند و به شهادت برسانند.

داستان عبدالله بن جعفر

بعضي از دوستان و فاميل ها و آشناهاي امام حسين در مکه بودند، يکي از اينها عبدالله بن جعفر است، عبدالله بن جعفر داماد حضرت امير عليه السلام است، يعني همسر حضرت زينب سلام الله عليها است. ايشان انسان بسيار متديني است، در سال اول هجري به دنيا آمد؛ يعني روزي که پيغمبر خدا از دنيا رفت او ده ساله بود. و وقتي پدرش جعفر طيار در جنگ موته شهيد شد يک بچة هفت – هشت ساله بود. خودش مي گويد که پيغمبر خدا به خانه ما آمد، به مادرم تسليت گفت و مرا روي زانويش نشاند. دست روي سرم کشيد، و او تا وقتي پير شد اين برخورد پيغمبر را فراموش نکرد. اين عبدالله بن جعفر شوهر حضرت زينب و داماد اميرالمؤمنين است. او بسيار انسان سخاوتمندي بوده، داستاني دارد که بد نيست عرض کنم.

مي گويند زماني پيغمبر خدا رد مي شد ديد او در حال گِل بازي است، در آن زمان او بچة چهار – پنج ساله اي بود. داشت با گِل مجسمه درست مي کرد، پيغمبر گرامي اسلام به او رسيد و فرمود: عبدالله چه کار مي کني؟ عرض کرد: يا رسول الله! با گِل بازي مي کنم. – اقتضاي سن بچه اين است- بعد اين هايي را که مي سازم به بچه هاي ديگر مي فروشم و با پولش براي خودم چيزي مي خرم. پيغمبر فرمود: «اللّهُم بَارِک لَهُ فِي صَفقَه يَمينِه»[2]؛ ان شاء الله هر معامله اي که مي کني با برکت شود و ضرر نکني! مي گويند با اين دعاي پيغمبر آن قدر قدرت پيدا کرده بود که در هيچ معامله اي تا آخر عمر ضرر نکرد. هر معامله اي مي کرد پر سود بود چون پيغمبر برايش دعا کرده بود، لذا خيلي زود پولدار شد و وضع مالي خيلي خوبي داشت؛ باغ و ملک داشت، خيلي هم به فقرا کمک مي کرد حتي بعضي از اطرافيانش مي گفتند اين ريخت و پاش ها درست نيست، چرا اين قدر کمک مي کني؟ او را مذمت مي کردند. خيلي هم به اهل بيت امام حسن و امام حسين ارادت داشت.

ارادت عبدالله بن جعفر به حسنين عليهما السلام

زماني همين عبدالله بن جعفر پيش معاويه آمد، معاويه به او گفت: تو پسر جعفر طياري، شهيد موته، تو سيد و سرور بني هاشم هستي. گفت معاويه درست صحبت کن، من پسر جعفر طيار هستم ولي سيد و بزرگ بني هاشم امام حسن و امام حسين هستند، من هم ارادتمند آنها هستم.[3]

آن قدر براي امام حسن و امام حسين احترام قايل بود که وقتي معاويه مروان را براي خواستگاري دختر حضرت زينب عليها السلام فرستاد- زمان امام حسن بود، قبل از قضية کربلا، بعد از صلح با امام حسن- وقتي مروان آمد به عبدالله بن جعفر گفت معاويه مرا فرستاده تا از دختر شما براي پسرش يزيد خواستگاري کنم، گفت: «إنَّ أمْر نِسائِنا إلي الحَسنِ بن عَلِيّ عليه السلام »[4]؛ اختيار دختران ما با امام حسن است، با اين که عبدالله بن جعفر پدر اوست گفت برويد ببينيد آقا امام حسن چه مي گويد؟ امام حسن هم موافقت نکرد و اجازه نداد اين ازدواج صورت بگيرد. مخالفت کرد و بلافاصله دختر خواهرش حضرت زينب را به پسرعمويش قاسم بن محمد بن جعفر شوهر داد، تا ديگر معاويه اين حرف را نزند و قضيه را دنبال نکند. فرمود من نمي گذارم اين دختر وارد خاندان معاويه و بني اميه شود. مي خواهم عظمت اين شخصيت؛ يعني عبدالله بن جعفر را بيان کنم؛ انساني بود که ارتباطش با اهل بيت و ارادتش با اهل بيت قوي بود. روزي که امام حسين تصميم گرفت، از مکه بيرون بيايد، ايشان پيش فرماندار مکه رفت و يک امان نامه گرفت، امان نامه در آن زمان معروف بود، مثل چک هاي ضمانتي امروز است يعني کسي که ضمانت مي کند بعد بايد بيايد حرف بزند و دفاع کند. يک امان نامه از فرماندار مکه گرفت و به امام حسين داد و گفت آقا! اين امان نامه، اگر مي ترسي فرماندار مکه به شما امان نامه مي دهد، شما را حفظ مي کند و نمي گذارد براي شما خطري پيش بيايد. اين نامه اي که مي خواهم دربارة آن بحث کنم در جواب اين امان نامه است. امام حسين از عبدالله بن جعفر تشکر کرد چون نيت او خير بود.

پيام هاي نامه امام به فرماندار مکه

1. امان دهنده خداست

در جواب نوشت: «وَقَدْ دَعَوتَ اَلي الامانِ وَالبرّ و الصّله، فَخَيرُ الامان أمانُ الله»، آن کسي که بايد امان بدهد خداست، نه فرماندار مکه. امنيت، آرامش، امان و پناه با خداست.

2. خوف از خدا نه از غير خدا

نوشت: «وَلَنْ يُؤمنَ الله يوم القيامه مَن لم يَخِفه فِي الدّنيا»جناب فرماندار! بدان آن کسي که به خدا ايمان ندارد و از خدا نمي ترسد، دنبال بندة خدا مي دود که از اين و آن امان نامه بگيرد. من چون از خدا مي ترسم و از خدا خائفم و به خدا ايمان دارم از هيچ کس امان نامه نمي خواهم،«فنسأل الله مخافه في الدنيا توجب لنا امانه يوم القيامه»[5]؛ و در پايان نوشت: من مخالفت دنيا را مي خواهم تا موجب شود در روز قيامت در امان باشم. و از مکه خارج شد. اين نامة امام حسين است که مي خواهم اندکي دربارة آن بحث کنم. فرمود کسي که در اين عالم از خدا بترسد، در قيامت امان دارد، و کسي که در اين دنيا از خدا نترسد، در قيامت اضطراب و وحشت دارد. حديث قدسي داريم که خدا مي فرمايد:«وعِزّتي وَ جَلالِي»؛ به عزت و جلالم قسم «لَا أجمَعُ أبداً لِعَبدي أمنَينِ وَلا أجمَعُ عَلَيه أبداً خَوفيْنِ»[6]؛ من براي بندة خودم دو ترس در يک جا قرار نمي دهم. دو امنيت هم در يک جا قرار نمي دهم، اين حديث يعني چه؟

نتيجه ترس از خدا در دنيا

مي فرمايد اگر بندة من در اين دنيا از خدا حساب ببرد در قيامت نمي گذارم بترسد، در آن جا به او امنيت مي دهم. ممکن نيست در اينجا ترس، در آن جا هم ترس! فرمود دو ترس را براي يک بنده جمع نمي کنم. اگر در اين جا ترسيد در آن جا آرام است. بعد فرمود دو آرامش را هم براي يکي جمع نمي کنم؛ اگر اين جا امنيت احساس کرد، در آنجا چنين نيست. امنيت يعني چه؟ امنيت معنی اينکه گناه کرد و نترسيد! دروغ گفت، معصيت کرد، خلاف کرد و گفت: آقا چه کسي قيامت را ديده؟ چه کسي آنجا رفته؟ و دائم منکر شد و اينجا خودش را آزاد احساس کرد و از خدا نترسيد در قيامت ديگر به او آزادي نمي دهم، آن جا بايد بترسد. آن که اينجا خائف است در آن جا در امان است و آن که اينجا خائف نيست در آن جا مي ترسد. ترس از خدا يعني ترس از قيامت. عرض کردم، خدا که ترس ندارد منظور اين است که عظمت و ابهت براي خدا قائل شدن وسيلة اين است که انسان در روز قيامت که همه مي ترسند- يکي از اسم هاي قيامت يوم الفزع الاکبر يعني روز ترس بزرگ- در آرامش باشد. امام حسين امان نامه را نپذيرفت و برگرداند و فرمود کسي که به خدا ايمان دارد از بندة خدا نمي ترسد. ببينيد در روز عاشورا اصحاب و ياران چه کردند و چه حوادثي را آفريدند؟ چون از خدا مي ترسيدند.

عامل جنايت هاي عمربن سعد

شخصي مي گويد نزد عمر بن سعد رفتم، گفتم جناب عمر سعد! تو مي داني که آب فرات هم زياد است و هم آزاد. – آب شخصي نبود که از آن منع کنند، آب عمومي بود، الان هم کساني که به کربلا مشرف شده اند ديده اند که اين آب موج مي زند و آزاد است- گفت آب فرات آزاد است، حتي کلاب، خنازير، حيوانات مي آيند و از آن مي نوشند، تو به چه دليل اين آب را به روي بچه هاي امام حسين بسته اي؟ امام حسين با شما جنگ دارد، چرا بچة شش ماهه، طفل سه ساله و چهار ساله، را تشنه گذاشته ايد؟! عمر سعد نگاهي کرد و گفت: من هم مي دانم آزار اهل بيت جايز نيست، اين ها اهل بيت پيغمبرند و خدا هم در قرآن سفارش آنها را کرده، اما مي داني چرا آب را بسته ام؟ من روي قتل حسين معامله کرده ام، مي خواهم فرمانداري ري به من واگذار شود.[7] اين فرد از خدا نمي ترسد و آب را به روي بچة شش ماهه هم مي بندد. گلوي طفل شش ماهه را هم مورد حمله قرار مي دهد، او براي خودش احساس امنيت مي کند، کسي که اين گونه احساس امنيت مي کند وقتي به او مي گويند ربا حرام است، رشوه حرام است، دروغ حرام است، نماز واجب است، بدخلقي خوب نيست، و هر چه به او مي گويي گوش نمي دهد و احساس امنيت مي کند و در آن دنيا امنيت نخواهد داشت و به ترس و فزع دچار مي شود. کسي که اينجا خوف نداشته باشد در قيامت خدا او را در معرض فزع و ترس قرار مي دهد.

نشانه هاي خوف از خدا

من چند نشانه براي شما بيان مي کنم ببينيد اگر کسي در اين دنيا از خدا خوف داشته باشد چه علامت هايي دارد؟ چون کلي گويي مشکل را حل نمي کند، خوب است که مطلب را ريز کنيم. من چند حديث براي شما مي خوانم و چند علامت خوف و ترس از خدا را مطرح مي کنم تا ببينم آيا خوف از خدا و ترس از خدا در دل ما هست يا خير؟

1. مطابقت گفتار با عمل

روايت داريم موسي بن جعفر عليه السلام در وصيتش به هشام فرمود:«لا يَکونُ أحَدُ کَذلِکَ (خائفاً) إلا مَن کانَ قُولُهُ لِفِعلِه مُصَدّقاً و سرُّهُ لعلانِيَتِهِ مُوافِقا»[8]؛ اولين نشانة ترس از خدا اين است کسي که از خدا مي ترسد حرفش با عملش يکي است، قولش عملش را تصديق مي کند و عملش نيز حرفش را تصديق مي کند. البته خيلي دشوار است انسان به جايي برسد که پشت سر کسي همان گونه حرف بزند که جلوي او حرف مي زند. به جايي برسد که گفتارش با عملش يکي باشد. قرآن کريم مي فرمايد: «يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُون»[9]؛ خدا هم از باطن شما خبر دارد و هم از ظاهر شما. از نيت ها، انگيزه ها و هر چه در دلتان مي گذرد آگاه است. يک علامت ترس از خدا اين است که عمل با گفتار، و باطن با ظاهر يکي باشد؛ يعني تعارض نداشته باشد. شما به تاريخ اسلام نگاه کنيد، ببينيد بعضي ها چقدر خوف از خدا و خوف از قيامت داشتند!

خوف مادر از عاقبت جوانش

در جنگ بدر قبل از اين که جنگ شروع شود، جواني که تک فرزند خانواده بود و پدر هم نداشت کنار چاه هاي بدر رفت که آب بنوشد تير به او خورد و شهيد شد. اين اتفاق قبل از شروع جنگ افتاد، وقتي جنگ بدر تمام شد مردم به مدينه برگشتند. مادر اين جوان و خواهرش آمدند در دروازة مدينه به استقبال پيغمبر که خبر بگيرند. عده اي در بدر شهيد شده بودند. عده اي به مادر اين جوان گفته بودند پسرت شهيد شده؛ اما بعضي ها به او گفته بودند پسرت در جنگ شهيد نشده بلکه قبل از جنگ رفت کنار چاه، آب بخورد که تير خورد، و شايد جزو شهدا نباشد. براي او ترديد ايجاد کردند. مادر در دروازة مدينه ايستاد تا پيغمبر خدا رسيد، عرض کرد: يا رسول الله! به من گفته اند پسرت کشته شده؛ ولي من نه گريه کردم، نه حرفي زدم، فقط نگرانم مي ترسم شهادت او در راه خدا نباشد. يا رسول الله! فقط يک کلمه به من بگو آيا پسر من در راه خدا شهيد شد؟ آيا با رضايت شما به شهادت رسيد؟ آيا نامش جزو شهداست؟ ببينيد نگراني يک مادر چيست؟ تنها پسرش را از دست داده اما ايستاده که اين مسأله را حل کند که آيا کار براي خداست يا نه. پيغمبر اکرم فرمود: «والله هو في الفردوس الاعلي»؛ به خدا او در بهترين جاي بهشت قرار دارد، کسي که از خانه اش به خاطر خدا بيرون مي آيد اگر در مسير جنگ کشته شود و از بين برود ثواب شهيد را دارد. فرمود: به خدا قسم او در فردوس اعلاست. مادر نفسي کشيد و گفت: يا رسول الله! حالا خيالم راحت شد، حالا خدا را شکر مي کنم. ببينيد چگونه اهميت مي دهد که کارش براي خدا باشد. انگيزه اش براي خدا باشد و علت کارش الهي باشد.

خوف عبدالله بن رواحه

در جنگ موته، عبدالله بن رواحه شهيد شد، راوي مي گويد وقتي روي زمين افتاد من رفتم بالاي سرش نگاهي کردم ديدم در حال جان دادن است. ولي گريه ميکند، گفتم عبدالله تو فرماندة لشکري، انسان ترسويي نيستي، چون شجاع بودي پيغمبر تو را به اين سمت انتخاب کرد – مي دانيد در جنگ موته سه فرمانده شهيد شدند، جعفر طيار، زيدبن حارثه و عبدالله بن رواحه[10]- گفتم: عبدالله چرا گريه مي کني؟ گفت: فکر نکني از مرگ مي ترسم نه، فقط گريه ام براي اين است که مي ترسم يک وقت بهشتي نباشم، مي ترسم در قيامت مرا به بهشت نبرند. به جايي برند که گنه کارها را مي برند. ببينيد گرية يک فرمانده در آخرين لحظه براي چيست؟ نمي گويد زن و بچه دارم، کار دارم، نگراني اش از اين است که آيا با اين شهادت بهشتي مي شود يا نه؟

انساني که اين خوف را دارد، خدا قسم خورده مي گويد: به عزت و جلالم قسم- قسم هاي خدا هم که مثل قسم هاي من و شما نيست که گاهي قسم مي خوريم اما پاي آن نمي ايستيم، قسم خدا قسم عزت و عظمت است، امري مسلم است- دو ترس و خوف را براي يک بنده با هم جمع نمي کنم، وقتي کسي اين گونه از قيامتش مي ترسد، قيامت او امن است. در سوره نمل آية 89 مي فرمايد: «مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا وَهُم مِّن فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُون»؛ هر که در اين دنيا ترس دارد و کار خوب انجام مي دهد و با خداست، در قيامت در امنيت است. ما امنيت آن دنيا را نياز داريم، فکر نکنيد وقتي مي گويم از خدا ترس داشته باشيد؛ يعني اضطراب و نگراني، خير. نشانه هاي آن را برشمردم، يک نشانة ترس از خدا اين است که حرف انسان با عملش يکي باشد.

2. حب رياست و غرور ندارد

امام صادق فرمود: «إنّ حُبّ الشّرَفِ وَ الذِّکْرِ لَا يکونَانِ في قلب الخائفِ الرّاهِبِ»[11]؛ انساني که از خدا مي ترسد مغرور نيست، حب رياست ندارد، براي رياست عالم و اقليم را به هم نمي دوزد، غيبت نمي کند، دروغ نمي گويد، مملکت را به هم نمي ريزد ناامني ايجاد نمي کند، روزنامه ها را به هم نمي ريزد. اگر براي خداست وقتي به تو مسئوليت دادند، وقتي به تو رأي دادند بايست و خدمت کن، در غير اين صورت به کار قبلي ادامه بده؛ اگر کاري به انسان واگذار کردند اين يک امانت است. اميرالمؤمنين به يکي از فرماندارانش، اشعث بن قيس نوشت:«إنّ عَمَلَکَ لَيْسَ لَکَ بِطُعمَهٍ وَلَکِنّهُ فِي عُنُقِکَ أمانَهٌ»[12] مسئوليت در گردن تو يک امانت است، طعمه نيست که با آن بار خودت را ببندي. ماشينت عوض شود، خانه ات عوض شود و با اين چند سال مسئوليت زندگي ات را درست کني! فرمود: اين امانت است. اگر کسي به مسئوليت با اين ديد نگاه کرد ارزش دارد. وقتي اميرالمؤمنين داشت کفش وصله دارش را مجدداً وصله مي کرد، گفت! ابن عباس! به خدا قسم ارزش اين کفش در پيش من از رياست بر مردم بالاتر است.

وقتي خبرنگارها در هواپيما دور امام جمع شدند و پرسيدند انقلابتان در حال پيروزي است احساس شما چيست؟ از اين که بعد از 15 سال داريد به ايران برمي گرديد احساس شما چيست؟ گفت: هيچي. کسي که کارش براي خداست، «أنّ حُبَّ الشّرَفِ وَ الّذِکرِ»رياست او را از مسئوليتش و از خدمتش باز نمي دارد، حب رياست را ندارد. خدا رحمت کند مرحوم شهيد بهشتي را مي فرمود: من حب رياست ندارم، اما اگر به من واگذار شود از خدمت هم ابايي ندارم، خدمت مي کنم، شيفتة رياست نيستم اما تشنة خدمت هستم. خدا هم مزدش را با آن شهادت به او داد. اگر کسي از خدا مي ترسد علامت دومش اين است که رياست طلب و قدرت طلب نيست، مغرور نيست.

خدانترسي عمروعاص عامل هلاکت

عمروعاص دو پسر دارد، يکي به نام عبدالله و ديگري به نام محمد. وقتي معاويه به او نامه نوشت که عمروعاص از فلسطين به شام بيا، مي خواهم به تو مسئوليت بدهم، دو فرزندش را صدا زد و گفت: بابا! معاويه نامه نوشته که به شام بيا عمرو عاص سابقة بدي در اسلام دارد، او در زمان پيغمبر بچه ها را جمع مي کرد، در مذمت پيغمبر شعر مي سرود، و به بچه ها مي گفت آنها را جلوي پيغمبر بخوانيد. پيغمبر را با شعرهاي هجوي که خودش مي سرود و به بچه ها ياد مي داد آزار مي داد. پيغمبر خدا ديد که او دست برنمي دارد، عرضه داشت: خدايا! من شعر نمي دانم، اما از تو درخواستي دارم؛ به عدد هر شعري که او بر عليه من مي سازد، او را لعنت کن، پيغمبر نفرينش کرد. يکي از پسرهايش به نام عبدالله گفت: پدر، اگر از من مي شنوي نرو، اين آخر عمري خودت را بدبخت نکن، معاويه بيچاره ات مي کند، در خانه بنشين، اين رياست عاقبت به خيري ندارد. پسر ديگرش گفت: نه پدر برو، خيلي خوب است ما هم به جايي مي رسيم، ناني هم براي ما درست مي شود، مي گويند پدرش رئيس و وزير است. به پسر اولي گفت: تو خير دين مرا مي خواهي، و اين خير دنياي مرا مي خواهد، ولي چه کنم که در انتخاب خير دين و دنيا، خير دنيا بهتر است. بلند شد و رفت به معاويه پيوست چند سالي هم طول نکشيد، اين اواخر عمرش بود، چون عمروعاص سال 43 هجري يعني سه سال بعد از شهادت امام علي به درک واصل شد. بعد از اين مسئوليتش خيلي عمر نکرد، همة اين بي ديني ها و مکر هايي که به کار بست؛ در جنگ صفين قرآن به نيزه کرد، شهادت عمار را به گردن حضرت علي انداخت، صلح امام حسن، شهادت مالک اشتر، اين همه دويد فکر مي کنيد چقدر بعد از حضرت علي زنده ماند؟ سه سال، آن وقت روزي که در مصر داشت از دنيا مي رفت به اطرافش نگاهي کرد و گفت: خدايا، به من هر چه امر کردي من خلافش را انجام دادم و هر چه نهي کردي من انجام دادم، خدايا حالا دستم خالي است به من رحم کم! آخر چه رحمي؟ تو کم آدم ها را از صحنه خارج کردي؟! تو در صفين کم خيانت کردي؟! بعضي از چيزها هزينه و تاوانش سنگين است. امام فرمود: حب رياست و حب نام و غرور در کسي که از خدا مي ترسد، نيست.

3. ضرر و آسيب به کسي نمي رساند

اميرمؤمنان فرمود: «مَن کَثُرَت مَخافَتُه، قَلَّت آفَتُه»[13] يک علامت ترس از خدا اين است؛ هر که از خدا مي ترسد، آفتش کم است، يعني به مردم ضرر و آسيب نمي رساند، انسان است که به ديگران لطمه نمي زند. عزيزان اين سه علامتي که من امروز براي خوف از خدا گفتم يعني 1- خائف از خدا سخن و فعلش مثل هم است، 2- حب رياست و غرور ندارد، 3- آفت و ضرر به کسي نمي رساند، اگر اين علامت ها در کسي بود او خائف است و خوف از خدا در وجود او هست. خدا در قرآن مي فرمايد: «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَان»[14] خدا به کسي که ترس از خدا دارد دو بهشت مي دهد؛ هم بهشت مادي و هم بهشت معنوي؛ هم جنت برزخي و هم جنت قيامت. کسي که از خدا ترس دارد اين گونه است؛ ببينيد در روز عاشورا چگونه بعضي ها خدمت امام حسين آمدند و براي شهادت التماس کرند. شهادت، جان دادن است، انساني که وقتي يک سوزن به دستش فرو مي رود، دادش بلند مي شود اين چه انگيزه اي است که دختر جوان 17- 18 ساله با مواد منفجره به قرارگاه اسرائيلي ها مي زند؟ مگر او مي خواهد زنده بماند که بعدش رياست بکند؟! يا مسئوليت و مقام بگيرد؟! وزارت بگيرد؟! اين چه انگيزه اي است که مادر فلسطيني جوانش را در آغوش مي گيرد مي بوسد و مي گويد پسرم برو خدا حفظت کند، در حالي که مي داند اگر او برود دو دقيقة ديگر تمام است. عمليات انتحاري است، او دارد به ميان دشمن مي رود، اگر انگيزه اي غير از انگيزة خدايي باشد نمي تواند اين کارها را بکند. اين کدام انگيزه است که جوان را روي مين مي کشد؟! حسين فهميده را زير تانک مي کشد؟! حسين فهميده بعد از شهادت نمي ماند که بخواهد حب رياست و جاه داشته باشد. اگر امام خميني فرمود رهبر من آن طفل سيزده ساله اي است که با خودش نارنجک داشت و زير تانک رفت، به اين دليل است که او واقعاً در خط دهي رهبر است، در پرستش خدا و نترسيدن رهبر است.

روضة عمروبن جناده

در روز عاشورا، يک نوجوان 11-10 ساله به امام حسين التماس مي کند که آقا اجازه بدهيد به ميدان بروم. آقا فرمود: تو پدرت شهيد شده – پسر شهيد بود- شايد مادرت راضي نباشد و بخواهد تو را نگه دارد، يادگار پدرت هستي؛«شابٌ قُتِلَ اَبُوهُ فِى المَعرِکه».[15] عرض کرد: يابن رسول الله، مادرم لباس رزم تنم کرده، مادرم برايم شمشير بسته، مادرم مرا فرستاده، من با اجازة مادرم آمده ام، اجازه بدهيد اسم من هم جزو شهدا باشد، التماس مي کنم، خواهش مي کنم، روي دست و پاي امام حسين افتاد. چند سال دارد؟ 11- 10 سال. آقا فرمود: برو،«ساعدَ الله قلبَکَ يا اباعبدالله»، چه ياراني داري حسين فاطمه! چه شهدايي در کربلا تقديم کردي! چقدر داغ ديدي! امام حسين براي همة اينها قلبش مهموم بود. عرض من اين است که هيچ کسي در کربلا به اندازة امام حسين مصيبت نديده و هيچ کسي به اندازة امام حسين تشنگي نچشيده؛ چون همة شهدا قبل از امام حسين شهيد شدند، اوست که تا آخرين لحظه همة داغ ها را ديد، او هم رهبر نهضت است و هم احساس مسئوليت مي کند، فرمود برو نوجوان. اين نوجوان اجازه گرفت، شمشيرش را برداشت، به ميدان آمد. نگفت پدرم کيست، مادرم کيست، با اين که رسم بود که خودشان را به اسم پدر و مادر و خويشانشان معرفي مي کردند، نسب شان را مي گفتند، کنيه شان را مي گفتند، اما او نگفت من که هستم، گفت بگذاريد خودم را با کسي معرفي کنم که اسمم در تاريخ بماند. گفت مي دانيد من که هستم؟ آن کسي هستم که مولايم حسين است، هر که مرا نمي شناسد، بداند من غلام اباعبدالله هستم.

اميري حسين وَنِعْمَ الاَمير سرور فؤادِ البَشير النذير

آي دشمن! هر که مرا نمي شناسد بداند امير من حسين است، آقايم اباعبدالله است، اگر حسين را نمي شناسيد به شما مي گويم:

عليٌ و فاطمهٌ والداه فهل تعلمون له من نظير[16]

حسين کسي است که مادرش فاطمه است و پدرش اميرالمؤمنين است. شما را به خدا، کسي را مي شناسيد که پدر و مادري مثل زهرا و علي داشته باشد؟ شما را به خدا، کسي را مي شناسيد که به عظمت حسين باشد؟ يا بقيه الله! وقتي نوجوان شهيد شد، دشمن براي اينکه عاطفه ها را تحريک کند، سرش را به طرف خيمه ها پرتاب کرد. مادر شهيد سر را برداشت و به سينه چسبانيد، صدا زد: «أحسَنّت يا بُنَي، يا ثمره فؤادي، يا قرهَ عَيني»؛ اي نور چشمم، اي عزيزم، فرزندم هستي، دوستت دارم، اما دشمنان بدانيد ما امانتي را که در راه خدا داده ايم پس نمي گيريم. سر را برداشت، به طرف ميدان جنگ آورد، که مقابل دشمن بيندازد. اباعبدالله بيرون آمد و فرمود:«يا أمة الله، اِرجعي،»؛خانم برگرد، خدا صبرت بدهد.[17] يا اباعبدالله، کاش کسي هم بود دختر کوچکت را از روي بدنت همين طور برمي گرداند، يا اباعبدالله نازدانه ات را با تازيانه از روي بدن بلند کردند.

لا حول ولا قوة الا بالله العليم العظيم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

[1]. تاريخ الامم و الملوک، ج 5، ص 388؛ مع الرکب الحسيني من المدينه الي لمدينه، ج 2، ص 204 و ج 3، ص 30.

[2]. مستدرک، ج 16، ص 389؛ شاگردان مکتب ائمه، ج 2، ص 394.

[3]. شاگردان مکتب ائمه، ج 2، ص 397.

[4]. بحارالانوار، ج 44، ص 119.

[5]. تاريخ الأمم و الملوک، ج 5، ص 388؛ مع الرکب الحسيني من المدينه الي المدينه، ج 2، ص 204 و ج 3، ص 30.

[6]. بحارالانوار، ج 15، ص 398.

[7]در سوگ امير آزادي- گوياترين تاريخ کربلا، ص 408.

[8]. الکافي، ج 1، ص 17؛ بحارالانوار، ج 75، ص 302؛ تحف العقول، ص 388.

[9]. انعام، 3.

[10]. پيغمبر و ياران، ج 4، ص 156.

[11]. الکافي، ج 2، ص 69.

[12]. بحارالانوار، ج 33، ص 512؛ نهج البلاغه نامه 5.

[13]. غررالحکم، ح 36، ص 3689.

[14]. رحمن: 46.

[15]. بحارالانوار، ج 45، ص 27.

[16]. بحار الانوار، ج 45، ص 27؛ المناقب، ج 4، ص 104.

[17]. منتهي الامال، ص 511؛ سوگ نامه آل محمد، ص 166.